

ماهنامه سینمایی کوتاه

SHORTCUTSMAG



شماره چهاردهم - ۱۲ بهمن ۱۴۰۰ - قیمت: ۲۵ هزار تومان

۱۴

گپ و گفت و صف و فیلم

خاطره بازی نویسندگان «برش های کوتاه»
با دوره های مختلف جشنواره فیلم فجر

با یادداشت هایی از:

محمد بزرگ، جابر تواضعی، عزیزالله حاجی مشهدی، شادی
حاجی مشهدی، فرهاد خالدی نیک، احمد شاهوند، سیدرضا
صائمی، سیدجواد صفوی، ایمان عظیمی، حسام فروزان،
سهیلا قوسی، هژیر مشیروزیری، محسن منوچهری،
امیرعلی نصیری، شبیر نعلبندیان

+ معرفی کامل ۲۲ فیلم بخش سودای سیمرغ



سفارش آنلاین کیک و شیرینی یک بار تست کن تا عاشقش بشی

۰۹۱۲ ۲۶۱ ۸۰۶۴
Arghavan_CafeCake

www.ArghavanCafeCake.ir



خیلی دور خیلی نزدیک: خاطره بازی با جشنواره فیلم فجر

- همدستی جادوی سینما و جنون من (هژیر مشیروزیری) / ۶
- عشق بازی از راه دور (محسن منوچهری) / ۶
- خاطره های پریده رنگ! (سیدرضا صائمی) / ۷
- گپ و گفت و صف و فیلم (شادی حاجی مشهدی) / ۷
- رنج و سرمستی (امیرعلی نصیری) / ۸
- روزی روزگاری سینما (شبیر نعلبندیان) / ۸
- استخوان کج (جابر تواسعی) / ۹
- رویای شیشه ای (سهیلا قوسی) / ۹
- صدای سازم همه جا پر شده! (فرهاد خالدی نیک) / ۱۰
- حکایت خودویرانگری هنرمند این دیار (سیدحسام فروزان) / ۱۰
- فجر در اعماق خیال من (محمد بزرگ) / ۱۱
- میعاد در خرابات مغان (ایمان عظیمی) / ۱۱
- هندوانه در بسته و سینمایی که به شدت کافی بود (سیدجواد صفوی) / ۱۲
- بیدار شو رضا (سیدرضا صائمی) / ۱۲
- نوبت عاشقی (خاطرات جشنواره فیلم فجر در دهه هفتاد - احمد شاهوند) / ۱۳



نوستالژی: بهترین های ۳۹ دوره برگزاری جشنواره فیلم فجر

- بهترین فیلم / ۲۰
- بهترین کارگردانی / ۲۰
- بهترین بازیگر نقش اول مرد / ۲۱
- بهترین بازیگر نقش اول زن / ۲۲

پرده نقره ای: فیلم شناخت ایستگاه فیلم

- ۲۸۸۸ کیوان علیمحمدی و علی اکبر حیدری) / ۲۴
- بدون قرار قبلی (بهروز شعبی) / ۲۵
- برف آخر (امیرحسین عسگری) / ۲۶
- بی رویا (آرین وزیردفتری) / ۲۷
- بی مادر (سیدمر ترضی فاطمی) / ۲۸
- بیرو (مرتضی علی عباس میرزایی) / ۲۹
- خائن کشی (مسعود کیمیایی) / ۳۰
- درب (سید هادی محقق) / ۳۱
- دسته دختران (منیر قیدی) / ۳۲
- شادروان (حسین نمازی) / ۳۳
- شب طلائی (یوسف حاتمی کیا) / ۳۴
- شهرک (علی حضرتی) / ۳۵
- ضد (امیرعباس ربیعی) / ۳۶
- علفزار (کاظم دانشی) / ۳۷
- لایه های دروغ (رامین سهراب) / ۳۸
- ماهان (حمید شاه حاتمی) / ۳۹
- مرد بازنده (محمدحسین مهدویان) / ۴۰
- ملاقات خصوصی (امید شمس) / ۴۱
- موقعیت مهدی (هادی حجازی فر) / ۴۲
- نگهبان شب (رضا میرکریمی) / ۴۳
- نمور (داوود بیدل) / ۴۴
- هناس (حسین دارابی) / ۴۵



■ صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر:
احمد شاهوند

■ تحریریه:
محمد بزرگ، جابر تواسعی، عزیزالله حاجی مشهدی، شادی حاجی مشهدی، فرهاد خالدی نیک، سیدرضا صائمی، سیدجواد صفوی، ایمان عظیمی، حسام فروزان، سهیلا قوسی، هژیر مشیروزیری، محسن منوچهری، امیرعلی نصیری، شبیر نعلبندیان

■ طراحی و صفحه آرایی:
وکتور گرافیک (اینستاگرام: Vector_Graphic_ir)

■ وب سایت:
www.shortcutsmag.ir
■ شبکه های مجازی (تلگرام و اینستاگرام):
@shortcutsmag

■ چاپ: کهن
■ نشانی دفتر: کرج، شهرک بانک کشاورزی، ابن سینا ۱۴، مجتمع سپهر، واحد ۸
■ سازمان آگهی ها: ۰۲۶ ۳۴۵۲۹۰۳۵ - ۰۹۱۲۲۶۱۸۰۶۴

■ طراحی لوگو: آتلیه طراحی لوگو و هویت بصری «میر»
اینستاگرام و تلگرام: @AmirAtelier

■ مطالب مندرج در ماهنامه «برش های کوتاه» بیانگر دیدگاه نویسندگان آن هاست و لزوماً بیانگر دیدگاه ماهنامه نیست.
■ ماهنامه «برش های کوتاه» در ویرایش مطالب آزاد است.
■ نقل و انتشار مطالب و عکس های اختصاصی ماهنامه در کتاب و سایر رسانه ها اعم از نشریات، پایگاه های خبری، شبکه های اجتماعی و ... با اجازه کتبی از مدیریت ماهنامه و ذکر منبع (ماهنامه «برش های کوتاه») مجاز است.



فستیوال بینالمللی فجر
40th FAJR FILM FESTIVAL
۱۳ تا ۲۲ بهمن ۱۴۰۰



خیلی دور خیلی نزدیک





گپ و گفت و صف و فیلم

خاطره بازی نویسندگان «پرش های کوتاه» با دوره های مختلف جشنواره فیلم فجر



عشق بازی از راه دور

محسن منوچهری



Mohsen.manouchehri



خاطره‌ی تا حدودی تراژیکم از ایام جشنواره فیلم فجر برمی‌گردد به سال ۸۷ که بنا به دلایل زیادی از جمله حضور هنرمندان محبوبم در جشنواره‌ی آن سال بیش از دوره‌های قبل منتظر آغاز شدن آن بودم. حضور بازیگران در اوج و موفق آن روزها همچون پرویز پرستویی، شهاب حسینی و بهرام رادان تا بازگشت دوباره بهرام بیضایی و واروژ کریم مسیحی که بعد از مدتها با کارگردانی دو فیلم پر سروصدا به جشنواره قدم نهاده بودند، تا حضور اصغر فرهادی که با «درباره‌الی...» قصد ترک‌اندن جشنواره را داشت، بیش از گذشته مرا تشنه آغاز جشنواره کرده بود. همین امر باعث شده بود تا تصمیم بگیرم برای اولین بار فیلم‌های جشنواره را در تهران پیگیری کنم.

درست در روزی که عازم تهران برای جشنواره فیلم فجر بودم، شدیدترین تصادف رانندگی عمرم را در جاده بایلسر به فریدون کنار مرتکب شدم و تا پنج ماه به علت شکستگی پا از حرکت بازماندم. درماندگی و افسردگی بابت شکستگی پا از یک طرف و محروم شدن از بهترین جشنواره عمرم و ندیدن هنرمندان محبوبم از طرف دیگر، بزرگ‌ترین سرخوردگی زندگی‌ام تا آن زمان بود.

با شرایطی که پیش آمده بود نتوانستم جشنواره فوق‌العاده آن سال را در تهران پیگیری کنم، اما به واسطه دوستانم که از علاقه شدید من به دنیای سینما و مجلات آگاهی داشتند، اخبار جشنواره را توسط روزنامه‌ها و مجلات سینمایی که برایم هدیه می‌آوردند دنبال کردم. در همان روزها متوجه شدم که شاید تنها یک عاشق می‌تواند تمام رنج‌های به ظاهر بزرگش را به واسطه هنر التیام ببخشد و چه قابل ترحمند کسانی که به هنر عشق نمی‌ورزند.

اینها را گفتم تا بگویم جنس علاقه‌مندی دوستانم سینما و جشنواره‌ها که در شهرستان‌ها ساکن هستند، علاقه‌ای واقعی و بدون شیله پيله است که به دور از محبوب خود مشغول عشقبازی با آن هستند. کسانی که به علت مشکلات شخصی یا خانوادگی شرایط ساکن شدن در تهران و نزدیکی همیشگی با معشوق خود را ندارند، اما دورادور پیگیر حال درانه خود هستند و به واسطه خواندن، نوشتن و فیلم دیدن، عاشقی می‌کنند. 📺



همدستی جادوی سینما و جنون من

هژیر مشیروزیری



Hajir.moshirvaziri



از نیمه بهمن‌ماه، پیاده‌روهای عریض خیابان ولیعصر دهه هفتاد را که پیاده از تقاطع زرتشت پایین می‌آمدی انبوه جمعیت بود که جلوی سینما آفریقا و کمی پایین‌تر، سینما استقلال و بعد هم کمی پایین‌تر، دور قوس میدان، جلوی سینما قدس جمع شده بودند. توی پیاده‌روها، جلوی سینماها بنرهای بزرگ و کاغذرنگی‌ها خبر از جشنواره می‌دادند. روی شاخ و برگ درخت‌های وسط بلوار کشاورز را چراغ‌های رنگین کوچک ریس می‌کردند که تصاویری زیبا و بدیع خلق می‌کرد. جشن سالیانه سینما بود. معمولاً یکی دوتا از این سینماها ویژه هنرمندان بود که باعث می‌شد ازدهام برای دیدن بازیگرهای معروف و چهره‌ها در مقابل آنها چند برابر شود.

دو - سه چهارراه بالاتر سر نبش تقاطع وزرا و بهشتی، سینما آزادی شاید از بزرگترین و بهترین سینماهای شهر، با آن تابلوی «آزادی» بزرگش میعادگاه عاشقان پرده نقره‌ای بود.

ساعت‌ها بود که توی سرما، توی صف ایستاده بودم، در روزهای زمستانی سال ۷۴. در صفی که با لوله‌های داربست مسیرش می‌پیچید توی خیابان وزرا و می‌رفت بالا. صف چند ردیفه‌ای که شامل داخل و خارج و بالا و زیر داربست هم می‌شد. بالاخره بلیط خریدم و با فشار جمعیت هل داده شدم توی سالن شماره یک سینما آزادی. سینما آزادی قدیم، قبل از آنکه بسوزد و خروارها خاطره را با خود خاکستر کند.

جایی آن وسط‌های سالن، با چشمانی پر و لعل زده بودم به پرده که فیلم «گبه» را ببینم. فیلمی پر از رنگ. پر از طبیعت. پر از زندگی. چشمانم از دیدن رنگ‌ها سیر نمی‌شد. خستگی آنهمه صف ایستادن و شلوغی و دعوا و داد و بیداد را فراموش کردم. محو فیلم بودم و تصاویر بدیعش. همانطور که فیلم «سلام سینما» خیرهام کرده بود. بعد از فیلم پیاده آمدم تا سر خیابان ولیعصر، پیاده آمدم بالا تا پارک ساعی. نه چیزی می‌دیدم نه چیزی می‌شنیدم. سرمست از این تجربه ناب و موفقیت بزرگ. به زحمتش می‌ارزید. جادوی سینما و جنون من دوباره همدست شده بودند. 📺



گپ و گفت و صف و فیلم

■ شادی حاجی مشهدی

Shadihajimashhadi



برای من قصه تماشای فیلم‌های جشنواره فجر به سال‌های خیلی دور فلاش بک می‌خورد؛ سال‌هایی که هنوز دو خواهران، یعنی سینما شهر فرنگ و سینما شهر قصه، روزهای پر نور و رونقی را سپری می‌کردند؛ سال‌هایی که هنوز سالن بزرگ و زیبای شهر فرنگ (آزادی فعلی) با آن سقف بلند و پرده سفید در آتش نسوخته بود، سال‌هایی با زمستان‌های پر برف و صف‌هایی طولانی از شیفتگان سینما که جلوی سالن‌های نمایش دهنده فیلم‌های جشنواره شکل می‌گرفت.

شاید بهتر باشد، باز هم به عقب‌تر برگردم، به بهمن ماه ۱۳۶۵، آن زمان که دخترک ۹ ساله پر شر و شوری بودم و برای اولین بار می‌خواستم همراه پدرم در پنجمین دوره جشنواره فیلم فجر شرکت کنم.

به خاطر می‌آورم که از من اصرار بود و از پدر انکار! پدر می‌گفت: «دختر جان، اصلاً تو را راه نمی‌دهند، صف فیلم‌ها طولانی است و زمان نمایش فیلم‌ها نامناسب است، مدرسه داری و باید زود بخوابی تا صبح از کلاست جا نمانی!»

از قضا، مدرسه‌ای که می‌رفتم درست روبروی سینما شهر فرنگ بود و من تمام هفته را امیدوارانه اصرار می‌کردم تا بتوانم بعد از تعطیلی از مدرسه، یکی دو سانس را به همراه پدر قاچاقی به تماشای فیلم‌ها بنشینم. البته که این لجاجت و علاقه به سینما، عاقبت جواب داد و برای من از آن سال به بعد، بیشتر بهمن ماه‌ها مصادف بود با تماشای فیلم به صرف ساندویچ و نوشابه نارنجی، در صف ایستادن و دوباره فیلم دیدن و البته صبح خواب ماندن!

اعتراف می‌کنم، برای بچه کنجکاو مثل من، که همیشه دوست داشت هر چه زودتر، پایان فیلم‌ها را حدس بزند، نشستن روی صندلی تاشوی قرمز مخملی سینما، وقتی که مجبور بودم، با آن قد و قامت ظریف و یونیفرم سورمه‌ای در تمام مدت نمایش فیلم (برای اینکه هم اندازه ردیف جلویی بشوم) روی کیف مدرسه زانو بزنم، خیلی سخت بود.

خوب به یاد دارم، برایم دیدن فیلم‌هایی مثل «ناخدا خورشید» تقوایی، «آچاره‌نشین‌ها» مهرجویی، «دستفروش» مخلمباف، «خانه دوست کجاست؟» کیارستمی و ده‌ها فیلم ماندگار دیگر، بر آن پرده بزرگ و سفید، بیشتر شبیه یک معجزه بود؛ معجزه‌ای که روح مرا تسخیر می‌کرد و به رویاهای کودکی‌ام رنگ و بو می‌داد.

سال‌ها بعد وقتی که برای شرکت در جشنواره، کارت عضویت خودم را داشتم و دیگر دست به دامن کسی نمی‌شدم، لذت فیلم دیدن با دوستان و همکارانم برایم دو چندان شد. بحث‌های داغ و صمیمانه بعد از تماشای فیلم‌ها و گفت‌وگو با فیلمسازان و عوامل فیلم‌ها مهم‌ترین چیزی بود که ایام جشنواره را برایم خوشایند می‌کرد.

شاید این از تلخی‌های گذر عمر باشد که هر چه زمان می‌گذرد، گذشته‌ها شیرین‌تر و جادویی‌تر به نظر می‌رسند. گویی هر چه جلوتر می‌رویم، چشمه جوشان ایده‌های بکر و خلاقانه در سینما بیشتر می‌خشکد و روح و نشاط جشنواره فیلم فجر بیشتر با حواشی آلوده به سیاست زدگی و جناح بندی، زنگار می‌بندد.

بی‌گمان خاطرات دوره‌های مختلف جشنواره برای هر یک از ما منحصر به فرد و به یادماندنی است و شاید اگر داده‌ها و دستاوردهای هر دوره از جشنواره را به زبان آمار و ارقام درآوریم و آن‌ها را با هم مقایسه کنیم، به نتایج جالبی برسیم، اما آنچه در سال‌های اخیر، برای من، به عنوان یک سینمادوست حرفه‌ای، در برخورد آنی از رویدادی به نام «جشنواره فیلم فجر» به ذهن می‌رسد، بیشتر به سیاهه آثاری معطوف می‌شود، که بدون منطقی درست یا دلیلی موجه، از رقابت بازمانده و عمدتاً قربانی سوتفاهمات غیرسینمایی و غیرهنری شده‌اند.

در مرور خاطرات جشنواره، اتفاقات تلخ و شیرین بی‌شماری رقم خورده که به عنوان بخش مهمی از حافظه تاریخی سینمای ایران اهمیت دارد. از حضور و ظهور فیلم اولی که بعدها از میانشان فیلمسازان مطرحی رشد کردند، گرفته، تا جوایزی که به واسطه اهدای آنها، حرف و حدیث‌ها و مسیرهای تازه‌ای برای بسیاری از فیلم‌ها و سازندگانشان ایجاد کرد؛ از تحریم و تعطیلی و حذف و سانسور بگیر تا تقدیر و تشویق و ترفیع، که همه همه، کتاب رنگینی را شکل می‌دهد به نام «جشنواره فیلم فجر». جشنواره‌ای که به عنوان مهم‌ترین رویداد سینمایی کشور، مرور و بازنگری رسالت و ماهیت آن، پس از چهار دهه از برگزاری، امروز، اجتناب‌ناپذیر و ضروری به نظر می‌رسد. ...

خاطره‌های پریده رنگ!

■ عزیز الله حاجی مشهدی

Azizollahhajimashhadi



از میان سینما دوستان، کم‌تر کسی پیدا می‌شود که از حضور در جشنواره‌ی فیلم فجر، در سال‌های گذشته، تصویرهای روشن و خاطره‌های شیرین در ذهن نداشته باشد. این موضوع در نگاه اول حتی شاید به کیفیت فیلم‌های برگزیده و جوایز جشنواره هم ربطی نداشته باشد. حضور در فضای جشنواره‌ی فیلم فجر در تمام ادوار گذشته برای بسیاری از اهالی سینما شوق‌انگیز بوده است. من نیز از سال‌های گذشته‌ی این جشنواره تصاویری روشن و گاه البته مثل عکس‌های سیاه و سفید قدیمی، خاطره‌هایی پریده رنگ در ذهن دارم. از سال‌های دور، در دومین یا سومین دوره‌ی جشنواره، پذیرفته شدن یک فیلم تجربی کوتاه من با عنوان «مسابقه» در بخش فیلم‌های کوتاه فیلم فجر، برایم خاطره‌ی شیرینی به یادگار گذاشته است.

در همان سال‌ها وقتی برای تماشای یک فیلم دلخواه ایرانی یا خارجی در کنار سینمادوستان، در صف خرید بلیت می‌ایستادم، به ویژه در زمستان‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ که به راستی پُربرف و باران بودند، حتی ایستادن زیر بارش برف و باران هم چیزی از میزان اشتیاقم برای تماشای فیلم‌های تازه کم نمی‌کرد. بعدها، در دوره‌هایی که در بخش‌های مختلف جشنواره مثل «هیئت انتخاب سینمای ایران» یا نشست‌های بعد از نمایش فیلم‌ها (جلسات بررسی اجمالی فیلم‌ها و پرسش و پاسخ) به ستاد برگزاری جشنواره فیلم فجر نزدیک‌تر شده بودم، جشنواره‌ی فیلم فجر جلوه‌ی دیگری داشت. هرچند با گذشت سال‌ها، شاید یادآوری دقیق خاطرات جشنواره، کار چندان آسانی نباشد، با این همه، هنوز به شیوه‌ی صحنه‌های بازگشت به گذشته‌ی فیلم‌های سینمایی، می‌توانم به یاد بیاورم که در یکی از دوره‌های جشنواره -اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰- برای انتخاب فیلم‌های بخش بین‌الملل جشنواره، در طبقه‌ی بالای سینما فرهنگ، در کنار دوستانی چون: ناصر عنصری، جمال امید، زنده یاد فرشته طاهرپور و ... کار دشوار انتخاب فیلم‌ها را برعهده داشتیم. گذشته از جذابیت تماشای فیلم‌های تازه، آن هم پیش از نمایش همگانی فیلم‌ها، تبادل نظرهای جذاب و گاه بحث و جدل‌های بسیار جدی در جمع اعضای هیئت انتخاب فیلم‌ها نیز برایم سودمند بود.

هنوز شیرینی تماشای فیلم‌هایی چون: «بیدار شو آرزو»، «باغ‌های کندلوس»، «به رنگ ارغوان»، «تنهایی باد» و به ویژه فیلم‌های: «خیلی دور خیلی نزدیک»، «گیلا نه»، «یک تکه نان»، «بید مجنون» و «جایی برای زندگی» در بیست و سومین جشنواره و تماشای آثار شاخصی مثل: «توبوس شب»، «پابرهنه در بهشت»، «روز سوم»، «رییس»، «خون بازی» و «سنجوری» در بیست و پنجمین دوره‌ی برگزاری فیلم فجر را، پیش از نمایش همگانی آن‌ها در فضای جشنواره از یاد نبرده‌ام. برگزاری جلسات پرسش و پاسخ فیلم‌های بخش مسابقه‌ی سینمای ایران در بیست و سومین جشنواره -در سینما صحرا- به عنوان سینمای «ویژه‌ی رسانه‌های جمعی»، با توجه به استقبال خوب و گرمی و شور جاری در فضای نشست‌های آن دوره، برایم به یادماندنی ست. در همان سینما صحرا بود که برای نخستین بار فیلم «خواب تلخ» (محسن امیریوسفی) در بخش مسابقه‌ی سینمای اول و دوم و فیلم پر آب و رنگ و خوش ساخت «وقتی ماهی‌ها عاشق می‌شوند» (علی رفیعی) را دیدم و مستند «تمرین آخر» (ناصر تقوایی) در بخش «چشم واقعیت» به نمایش در آمد ... که هر یک به گونه‌ای در کنار دیگر فیلم‌های بخش مسابقه‌ی سینمای ایران، در نوع خود، پدیده‌های آن دوره از جشنواره بودند.



رنج و سرمستی

■ امیرعلی نصیری

■ Aa_nassiry



برخلاف حدس پیش فرض، من هیچ خاطره‌ای از صف‌های جشنواره فیلم فجر در سرما یا نیمه‌های شب ندارم؛ همیشه به دو صورت در جشنواره شرکت داشته‌ام: در سینمای مطبوعات و رسانه‌های جمعی یا خرید اینترنتی بلیط. پس خوشبختانه یا متأسفانه آن فضا را تجربه نکرده‌ام. البته باعنایت به اینکه شخصیت عجولی هستم و حوصله صف ندارم، آن را به حساب خوشبختی می‌گذارم. اولین بار سال ۱۳۸۴ حضور در جشنواره را با سینما صحرا شروع کردم و در اولین سئانس افتخار آشنایی با جناب احمد عبداللہی نیا (کاریکاتوریست) را یافتم که هنوز ادامه دارد. آن سال اشتیاق زیادی داشتم و بدون سفارش کسی یا نشریه‌ای، دو سه حلقه عکس گرفتم؛ عکس از اصغر فرهادی (که در کتاب کنکاشی در سینمای اصغر فرهادی استفاده کردم) و از لادن مستوفی در حال راه رفتن (بدون آنکه فلو شود) در خاطرم مانده است.

چهار باری بین سینماهای صحرا و فلسطین جابجا شدیم. سپس به برج میلاد اسباب‌کشی کردیم که قرار بود کاخ جشنواره باشد؛ شوخی‌ای که هیچ وقت عملی نشد. یک سال هم به سینمای آزادی رفتم و حسین معززی‌نیا را لابلای تماشاچیان مردمی دیدم. سپس پردیس ملت که دل خوشی‌اش از من ندارم و سرانجام پردیس چارسو (درباره این دو مورد آخر به تفصیل قبلاً نوشته‌ام و تکرار نمی‌کنم).

اگر به حافظه‌ام مراجعه کنم تا خاطره‌ای یادم بیاید، احتمالاً باید از ازدحام ناگهانی پیش از نمایش آفساید (جعفر پناهی) در سینما صحرا یاد کنم؛ اتفاقی که مشابهش برای جدایی نادر از سیمین (اصغر فرهادی) در برج میلاد افتاد. علاوه بر این‌ها سنتوری (داربوش مهرجویی) در سینما فلسطین نیز شب پرازدحامی داشت تا جایی که عوامل اجرایی، کارت همه را دوباره کنترل کردند؛ سینمایی که افتخار داشتم زنده‌یاد عباس کیارستمی را به مناسبت مستند جاده‌ها از نزدیک ببینم... شخصیت ویژه‌ای داشتند. ناکامی در تماشای درباره‌الی... در همین سینما نیز جزو افسوس‌های من است؛ همین‌جا بود که پس از نمایش اقلیما و روشن شدن چراغ‌ها پانته‌آ بهرام را در صندلی کناری‌ام دیدم. نوشتن در بولتن رسمی جشنواره و زیر پرچم مهندس شهرام جعفری‌نژاد افتخاری است که فراموش نخواهم کرد.

در مجموع - و به‌ویژه با فیلم‌هایی که امسال به جشنواره راه یافته‌اند - فکر می‌کنم حضور در جشنواره فیلم فجر، از دو جنبه برای من اهمیت داشته باشد: امکان آشنایی با شخصیت حقیقی هنرمندان و شرکت در نوعی مراسم معنوی برای تجدید دیدار با دوستان است؛ وگرنه فیلم‌ها را که بعداً هم می‌شود دید، مگر نه؟! 🎬



روزی روزگاری سینما

■ شبیر نعلبندیان

■ Shobeir.nalbandian



مدرسه و تحصیلات مانع بزرگی برای سینما رفتن من محسوب می‌شد. بطور کلی سینما رفتن برای فیلم‌بازهای راهنمایی و دبیرستانی بخصوص اگر شاگرد زرنگ کلاس نباشند به مثابه عیش و تفریح برای فرار از درس به حساب می‌آید. دوران ابتدایی شرایط به گونه‌ای بود که هر زمان بزرگترها هوس فیلم دیدن در سینما به سرشان می‌زد من را هم در کنارش از لذت فیلم دیدن بر پرده عریض بهره‌مند می‌کردند وگرنه مجبور بودم تا یک سال یا شاید هم بیشتر برای دیدن فیلمی که تیزرهایش به صورت مکرر از تلویزیون پخش می‌شد صبر پیشه کنم. دوران راهنمایی و دبیرستان مقطعی است که فرد از زیر نگاه ذره‌بینی و حساسیت‌ها و مراقبت‌های شدید والدین تا حد کمی خارج می‌شود و به نوعی دوست دارد سینما رفتن را همچون نان خریدن تنهایی تجربه کند. تنهایی سینما رفتن هم آداب مخصوص به خودش را داشت و باید به گونه‌ای تنظیم می‌شد که در آن حوالی خبری از نمرات یا امتحانات درس‌هایی که در آن ضعف مفرط داشتم نباشد. به شخصه دروس ریاضی و فیزیک به قدر کافی من را از تماشای فیلم‌های مهمی که باید در سینما می‌دیدم محروم کرد. در خوشبینانه‌ترین حالت با جمیع جوانب سالی دو الی سه بار سینما رفتن سهم و قسمت من بود. از این رو جشنواره فیلم فجر که عده‌ای هر روز به تماشای آثار شرکت کننده می‌نشستند یک نوع سینمای از ما به‌ترو و دست نیافتنی تلقی می‌شد. تصور اینکه هر روز شال و کلاه کنی و در سرمای استخوان‌سوز زمستان با حجم حجیم درس‌های انباشته شده تخصصی به سینما بروی نه تنها عجیب بود بلکه وحشتناک هم جلوه می‌کرد.

سال ۹۲ برای من مصادف شد با ورود به دانشگاه و بازگشایی سینمایی که سال‌ها بصورت مخروبه و سوخته در گوشه شهر تکیده مانده بود. ورود به دانشگاه به‌سان مجوزی دائم الاعتبار برای سینما رفتن بود و می‌توانستم بدون ترس از هدر دادن شهریه یا نمرات دروس تخصصی آزادانه به سینما و به دیدن هر فیلمی که می‌خواهم بروم. افتتاح اولین پردیس سینمایی شمال کشور که از قضا در شهر من بود زمینه را فراهم کرد تا مسئولان فرهنگی استان جشنواره را حرفه‌ای‌تر از قبل برگزار کنند. آمدن جشنواره همانا و رسیدن من به آرزویی که شبیه به رویایی دست نیافتنی بود همانا. در جشنواره ۳۲، دو فیلم جنجالی و بحث برانگیز «قصه‌ها» و «خانه پدری» به ترتیب در بخش مسابقه و خارج از مسابقه برای اولین بار به نمایش درآمدند. جشنواره شهرستان‌ها چند روز دیرتر از تهران آغاز به کار می‌کرد و من از سویی شوق سیراب کردن عطش چندین ساله‌ام را داشتم و از سوی دیگر امیدوار بودم تا این دو فیلم در جدول نمایش فیلم‌های اختصاص داده شده به استان ما باشد و در نهایت شد آنچه که باید می‌شد. «قصه‌ها» و «خانه پدری» را به ترتیب در دو روز دیدم. سینما همان سینما بود، پرده همان پرده بود، اکثر تماشاگران همان آدم‌های معمولی تمام این سال‌ها بودند اما حال و هوای فیلم دیدن در اولین جشنواره زندگی‌ام شبیه به هیچ کدام از سینما رفتن‌هایم نبود و هیچگاه خاطره‌اش در غبار زمانِ ذهنم گم و ناپدید نخواهد شد. 🎬





رویای شیشه ای

■ سهیلا قوسی

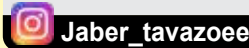


صبح هیجدهم بهمن سال هفتاد و شیشه ... چهارماه از نوزده سالگی ام می‌گذره ... هنوز دانشگاه قبول نشدم ... رویای سینما شده همه زندگی ام ... سه سالی می‌شه که هر سال «ده روز قبل جشنواره» روی آمادگی جسمانی‌ام کار می‌کنم برای ایستادن بالای ده ساعت توو صف فیلم‌های جنجالی ... اونقدر پول ندارم که یک سری رو پیش خرید کنم ... از شما چه پنهون همین الان که سالهاست کارت جشنواره دارم و تقریباً از درو دیوار برام بلیط می‌باره و من همه رو می‌بخشم چون دیگه مدت‌هاست حوصله فیلم دیدن توو سالن جشنواره رو ندارم ... برام زوره که خیلی‌ها فله‌ای می‌خرن ... رگ کنسیم بدجور باد می‌کنه ... بگذریم ... دور شدیم از صبح هیجدهم بهمن هفتاد و شیش ... خدا رحمت کنه مهران دوستی رو ... توو ویژه برنامه رادیویی شب‌های قبلش چقدر تبلیغ «آژانس شیشه‌ای» رو کرد همه مرتب از یک دگردیسی در سینما با این فیلم می‌گفتن ... عزمم رو جزم کردم که برم سینما فرهنگ و هرطور شده ببینمش ... با اینکه ظرفیتش نسبت به سالن‌های دیگه تهران کمتره اما به حسی بهم می‌گه موفق می‌شم ... میدا رفیق شیشم هم به ندا می‌ده می‌گه برو تو صف بهت ملحق می‌شم ... ۹ صبح با مامان می‌رسیم دم سینما ... اون موقع‌ها هنوز رو پاست ... ازم جدا می‌شه و میره دنبال خریدش ... من نفر پنجم توو صفم ... سانس فیلم ساعت هفته ... قبل من به خانم دندونپزشکه ... کلی با هم ایاق می‌شیم، چیپس می‌خوریم و مباحثه می‌کنیم مثل همه صف‌های جشنواره ... شب قبلش «مهر مادی» کمال تبریزی توو این سالن اکران شده بوده و کلی هرج و مرج ... باز هم مثل همه صف‌های جشنواره ... اما متصدی سینما برای امشب قصد داره نظم رو برقرار کنه، طناب می‌کشه ... خیلی باریک ... کسی نمی‌تونه صف رو عریض کنه ... کلاً ۳۰ تا بلیط می‌فروشن، بقیه پیش فروش شدن ایضا مثل همه سالن‌های جشنواره ... میدا هم میدا ... ساعت شیش و نیمه ... سه ... دو ... یک ... می‌رسیم دم گیشه ... بلیط می‌گیریم ... من و میدا ... باورم نمی‌شه ... روی ابرام ... ردیف جلوی جلو ... باز هم مثل همه سینماهای جشنواره که برای بلیط تکی‌ها اون جلو رو می‌دن تا یک ماه مهمون درد آرتروز باشی ... پیش خریدی‌ها لژ نشین ... چه خیال ... اینقدر محو فیلمیم که درد چه می‌فهمیم چیه ... فینال حماسی ... روی تصویر بسته پرویز و حبیب به فید سفید و دست ممتد تماشاگران ... چندتا پسری که کنارمون نشستن عزم جزم می‌کنن فردا هم برن سینما عصر جدید ببینن آژانس رو دوباره ... سینما عصر جدید نازنین ... حیف که دیگه نیست ... حیف.



استخوان گج

■ جابر تواضعی



حالا دیگر بیست سال است - جز یک سال در این اواخر - منظم و بی‌وقفه در جشنواره فیلم فجر شرکت کرده‌ام. با این‌که می‌شود گفت آدم نسبتاً خاطره‌بازی هستم، ولی راستش هر چی فکر می‌کنم درکی از خاطره‌بازی بعضی از دوستان منتقد با جشنواره ندارم. به نظرم بعضی چیزها طوری به بعضی چیزهای دیگر سنجاق می‌شود که بعد به‌سختی می‌شود آن‌ها را از هم جدا کرد. تصور ذهنی یا بر ساخته جشنواره فیلم فجر هم جوری با صف‌های طولانی و سرمای بهمن و فیلم‌های خاطره‌انگیز دهه شصت ممزوج شده که ناخودآگاه در مخاطب، ایجاد حسرت می‌کند.

تا سال ۸۸ باید هر روز برای روزنامه، خبر و گزارش نشست و نقد فیلم می‌نوشتم. نوشتن هر روز این حجم مطلب لابه‌لای دیدن فیلم‌ها کار سخت و فرساینده‌ای بود. نوشتن‌اش یک‌طرفه، مصیبت ارسال‌اش یک‌طرفه. یادتان باشد از موبایل‌های امروزی و واتساپ و تلگرام و نمونه‌های مشابه خبری نبود. نسبت حضور یکی‌دو سیستم برای تایپ و ایمیل خبر به آن‌همه خبرنگار، یک نسبت شوخی بود و با وجود میزان روحیه همکاری همکاران عزیزم در روزنامه، ارسال فکس به کابوس می‌مانست. برای همین مهم‌ترین تصویری که از جشنواره در ذهن من است، دربه‌دردی و بدبختی و علافی است. حجم انبوه فیلم‌هایی که باید پشت سر هم دید، وسطش جای ناسکافه‌ای خورد و بعد دوباره رفت سراغ فیلم بعدی. سیر کردن شکم وامانده هم دغدغه‌ای بود که سروته‌اش را با سق زدن یک ساندویچ هم می‌آوردیم. ساندویچی‌ها و اغذیه‌فروشی‌های دوروبر سینماهای جشنواره - مخصوصاً سینماهای نزدیک سهراب طالقانی - بره‌کشان‌شان بود و هر جنسی را با هر کیفیتی که دوست داشتند، به خورد خلق الله می‌دادند.

حالا جشنواره برای من، جای دیدن یک نمای کلی از تولیدات سینمای ایران است و همین‌طور ملاقات با دوستان و رفقای که دیدارشان در زمان‌ها و مکان‌های دیگر به راحتی میسر نمی‌شود. جشنواره هر چی که هست، جای نقد و بررسی و تحلیل نیست. نقد و بررسی هر اثر هنری به نشخوار و تفکر و تأمل نیاز دارد و لازمه این‌ها گذشت زمان و رسوب و تنه‌بینی اثر است. جشنواره اتفاقاً جای ردکارت و شوی لباس و دعوای «من را ببین» جلسات نقد و بررسی و بعد عرض‌اندام آدم‌های منحصر به فرد عرصه سینما در برنامه‌های مبتذل آخر شب تلویزیون است.

جشنواره فیلم فجر، جشنواره نیست. یک رویداد، مهمانی و دورهمی بزرگ است که دیگر نه با اهداف و منویات اولیه پایه‌گذاران اولیه‌اش نسبتی دارد، نه کاملاً در خدمت اهداف و نیازهای روز سینما است. استخوان کجی است که هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند باید با آن چه کند. اما همه ته دل‌شان دوست دارند که باشد، چون نمی‌دانند اگر این چیز نباشد، جایش چی باید باشد. چون می‌دانند بودن به هر شکل بهتر از نبودن است.





حکایت خودپیرانگری هنرمند این دیار

■ سیدحسام فروزان

Instagram Hesamforouzan



تیتراژ روی نماهایی از کوک کردن سنتور می آید و بعد تصویر فید می شود به تاریکی. بهرام رادان با موهای بلند و آشفته در میان جمعیت از پله های مترو می آید بالا و در شلوغی شهر حل می شود. نماهایی از تهران با همان هوای تیره و کدر و گرفته خاکستری و برف های مانده در کوه های دور دست. صدای بهرام رادان که روی موسیقی ناب اردوان کامکار از غم و تنهایی و غربتش می گوید. و بعد صدای گرم و خسته و خشدار محسن چاوشی که دلمان را می لرزاند و می فهمیم بار دیگر با فیلمی طرفیم که به عمیق ترین لایه های روح و روانمان رسوخ می کند و تارهای وجودمان را می لرزاند... «من ... با زخم زبونا رفیقم / مرهم بذار با حرفات رو زخم عمیقم»

سال ۱۳۸۵ بود، دوره بیست و پنجم جشنواره فیلم فجر. سینما فلسطین شده بود سینمای ویژه رسانه ها. اولین نمایش «علی سنتوری» که حساسیت هایی ایجاد کرده بود و می گفتند ممیزی باعث شده اسم فیلم به «سنتوری» تغییر یابد. در سالن اصلی سینما فلسطین جای سوزن انداختن نبود. ملت حتی روی پله های کنار صندلی ها نشسته بودند. بعضی ها تمام فیلم را ایستاده دیدند. همه می خواستند بدانند استاد بعد از «مهمان مامان» چه کرده و چه احوالاتی دارد. بالاخره داریوش مهرجویی از مهمترین فیلمسازان تاریخ سینمای ایران است و هر فیلمش اتفاقی خاص محسوب می شود. من و رحمان بوذری هم جایی در راهرو گیرمان آمده بود و فارغ از جای بد چشم دوخته بودیم به پرده. تکیه داده بر دیوار سینما با بغضی در گلو و گاهی اشکی بر گونه. فیلم حکایت خودپیرانگری غریب هنرمند در این دیار بود. سوز صدای چاوشی با نوا سحرانگیز سنتور کامکار کار خودش را کرد و به دلمان چنگ زد و زخمی عمیق بر جا گذاشت... «رفیق من، سنگ صبور غم ها، به دیدنم بیا که خیلی تنهام...» «سنتوری» به یکی از آخرین خاطره های دل انگیز ما از جشنواره تبدیل شد، از جنس همان خاطرات جشنواره های دهه شصت و هفتاد، صف های طولانی در سرمای زمستان برای دیدن فیلمی که شاید دیگر روی پرده به نمایش در نیاید. هیچکس نمی دانست «سنتوری» توقیف خواهد شد و این اولین و آخرین باری بود که می شد فیلم را در سینما دید. فیلم روح زمانه را در خود داشت و همان چیزی را نشان داد که بر سر «سنتوری» و مهرجویی آمد. تضاد سنت و مدرنیته در جامعه های کاسیکار و بازاری که هنرمند اصیل را بر نمی تابد و مدام او را سرکوب می کند. پخش گسترده نسخه قاچاق فیلم ضربه سختی به مهرجویی زد و او هم به نوعی خودپیرانگری دست زد و در سال های بعد به فیلم های متوسط و ضعیفی چون «نارنجی پوش» و «آسمان محبوب» و «اشباح» رسید... 🎬

صدای سازم همه جا پر شده!

■ فرهاد خالدی نیک

Instagram Farhad.khaaleidi



به لطف همکاری با نشریات و سایت های سینمایی، از بیست و ششمین دوره جشنواره فیلم فجر، توفیق دریافت کارت مخصوص رسانه ها جهت حضور در سینمای مطبوعات یا کاخ جشنواره را داشتم. ولی خاطره انگیزترین دوره ی جشنواره برای من مربوط به آن دوره ای می شود که نه با کارت، که با تهیه بلیط به تماشای برخی از مهم ترین فیلم های جشنواره نشستیم. در هنگامه ی برگزاری دوره ی بیست و پنجم جشنواره فیلم فجر در بهمن ماه سال ۸۵، مشغول خدمت مقدس سربازی بودم و هم صحبتی و معاشرت با حامد مقدم عزیز، هم خدمتی دیروز و رفیق امروز و همیشه، بیش از پیش مرا به عالم سینما، نزدیک و علاقه مند کرده بود. این چنین بود که برای تماشای فیلم های خوب آن دوره، به هر دری زدم و عاقبت موفق به تماشای تعدادی از مهم ترین فیلم های آن سال شدم که «خون بازی» (رخشان بنی اعتماد) و «سنتوری» (داریوش مهرجویی) در رأس شان بودند. خوب یادم هست که بلیط «سنتوری» را به طرزی کاملاً اتفاقی در یکی از آن صف های طولانی و خاطره انگیز جشنواره، از یکی از سینمادوستان خریدم. کسی که شایعه ی احتمال حذف و عدم نمایش فیلم در جشنواره به گوشش رسیده بود و بلیط بالکن سینمای آفریقا را به من که مشتاق تماشای جدیدترین اثر استاد مهرجویی بودم، فروخت. فیلمی که خوشبختانه در سانس مقرر اکران شد و یکی از به یادماندنی ترین خاطرات سینمایی ام را رقم زد. فیلمی که حقیقتاً برای پرده ی بزرگ سینما ساخته شده بود و تماشایش از قاب های کوچک گیرنده های تلویزیونی، نمی توانست حق مطلب را ادا کند. به خصوص زمانی که صدای پر احساس محسن چاوشی با تصاویری از نواختن سنتور توسط علی سنتوری (بهرام رادان) همراه می شد و مخاطب را به همدات پنداری هر چه بیشتر با کاراکتر اصلی فیلم فرا می خواند. پس از پایان فیلم، برای تماشای «قاعده بازی» (احمد رضا معتمدی) راهی سینمایی دیگر شدم. اثری که یکی از فیلم های پرستاره و کنجکاوی برانگیز جشنواره محسوب می شد ولی حال و هوای بی نظیر «سنتوری» آن چنان در من تاثیر گذاشته بود که نیم ساعت از فیلم را بیشتر نتوانستم تحمل کنم و عطای دیدن اش را به لقایش بخشیدم. مسیر بازگشت به خانه را با فکر و خیال «سنتوری» طی کردم و با خودم عهد کردم که به محض اکران عمومی آن، دوباره به تماشایش بنشینم. اتفاقی که متأسفانه هیچ گاه رخ نداد. مجوز اکران عمومی «سنتوری» صادر نشد تا هیچ گاه آرزوی من و بسیاری از دوستداران سینمای داریوش مهرجویی، برآورده نشود. اتفاقی ناگوار که به نوعی، مسیر فیلمسازی این کارگردان محبوب سینمای ایران را تغییر داد. از آن دست اتفاقات که هیچ گاه از یاد نخواهد رفت! 🎬

